

# داستان

سال دوم - شماره اول

تاریخ انتشار شهریور ۱۳۲۹

قلم آقای عبدالحسین زرین کوب

## در باره ماهیت شعر

« تعریف شعر و بیان اوصاف اصلی آن مشکلی است که تقریباً تمام کسانی که در این باب سخن رانده اند از حل آن فرومانده اند » این عبارت که « هگل » رساله مشهور « فن شعر » ۱ خود را با آن آغاز میکند معروف و تا اندازه زیادی صحیح است .

در واقع ایراد تعریف جامع و مانعی از شعر مشکل بزرگی است . « لارومی کیر ۲ » نیز مثل هگل میگوید که « اگر تعریف شعر مطلقاً متمنع نباشد این قدر هست که تعریف دقیق و صحیح و جامع آن دشوار میباشد » معذک عبارت‌های زیبایی که در ستایش شعر گفته اند بسیار است . ولتر ۳ شعر را « موسیقی روح های بزرگ و حساس » می خواند . مار مونتل ۴ میگوید : « شعریک نقاشی است که زبان دارد و یک زبان است که نقش مینگارد . لامارتین ۵ آنرا « نغمه درونی » و « زبان فراغت و احلام » میدانند و شیکسپیر ۶ مینویسد : « شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد » . از اینگونه سخنان که در ادبیات شرق و غرب فراوان است بخوبی میتوان در یافت که ایراد تعریف شعر تا چه اندازه صایحینظران را در تنگنای اندیشه داشته و آنان را مجبور کرده است که با اینگونه سخنان مبهم و « ادراک نا پذیر » خود را قانع و خرسند نمایند .

این اشکال از کجاست ؟ شاید از اینجاست که شعر گذشته از جنبه ظاهری و لفظی که از آن بنظم تعبیر میکنند لطیفه ای نهانی نیز در بر دارد که بیان آن جز بمدد شعر میسر

۱ - Hegel : Poétique traduit Par Ch . Benarit'

۲ - Marmontel - ۳ - Voltaire - ۴ - Dict . Enc . de XIXsiècle - ۵ - Laromiguière

۶ - Shakespeare - ۷ - Lamartine - ۸ -

تواند بود. از این رهگذر هر چه در تعریف شعر گفته‌اند غالباً درخور بحث و تأمل است. عیب بزرگی که در اینگونه تعریفها وجود دارد آنستکه هماهنگی لازم را بین ماده و صورت شعر رعایت نکرده‌اند. بعضی فقط متوجه ماده و لطیفه معنوی آن بوده‌اند و بعضی غالباً صورت و جنبه ظاهری آنرا در نظر گرفته‌اند.

اما آن لطیفه معنوی که ماده شعر و جوهر وجود آن است چیز توصیف نا پذیر است که بعضی آنرا «تخیل» و بعضی «تقلید» خوانده‌اند و شاید خود آنرا نه تخیل بتوان خواند و نه «تقلید» بتوان نامید. صورت و هیئت ظاهری نیز که جنبه لفظی شعر را میسازد طبعاً تغییر پذیر و عرصه تبدل و تحول است و از این رو شعر نزد صاحب نظران بمشابه امری ادراک نا پذیر «یا لا اقل امری» توصیف نا پذیر «تلفی» شده است.

با اینهمه اختلاف نظری که در بیان ماهیت شعر بین نقادان و هنرمندان وجود دارد تا اندازه ای می‌تواند تصور روشنی از شعر در ذهن پژوهنده ایجاد کند. قدامه بن جعفر در «نقد الشعر» کوتاه ترین و رسا ترین عبارت را در تعریف شعر بدینگونه نقل می‌کند: «سخنی موزون و مقفی که بر معنایی دلالت کند» و امام ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی سکاکی در مفتاح العلوم میگوید: «شعر عبارت از سخن موزونی است که مقفی باشد و بعضی قید مقفی را از تعریف انداخته و گفته‌اند قافیه... و رعایت آن... برای شعر باعتبار آنکه شعر است لازم نیست بلکه از جهت امری عارضی مثل آنکه شعر مصرع یا قطعه یا قصیده باشد و یا آنکه کسی شعری با قافیه خاصی اقتراح کند، رعایت قافیه در شعر لازم میگردد...» و شمس قیس در المعجم فی معاییر اشعار العجم شعر را «سخنی اندیشیده مرتب معنوی موزون متکرر متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده» می‌خواند. اینگونه تعریفها، شعر را در حصار وزن و قافیه محدود می‌کند و آنرا تا درجه «نظم» و «سجع» پائین می‌آورد.

کسانی نیز بیشتر به ماده شعر توجه داشته‌اند. ابن سینا در منطق کتاب «الشفاء» آنجا که بعنوان یکی از صناعات خمس از شعر سخن میگوید آنرا بدینگونه تعریف میکند: «شعر سخنی خیال انگیز است که از اقوالی موزون و متساوی ساخته باشند و نزد تازیان قافیه نیز برای شعر لازم است... اما منطقی از آن نظر بشعر می‌نگرد که خیال را بر می‌انگیزد و می‌شوراند...» و نظامی عروضی در چهار مقاله راجع به ماهیت شعر می‌گوید: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود...» بدینگونه کسانی که در تعریف شعر بیشتر متوجه ماده و مضمون آن گشته‌اند مانند ابن سینا حکیم و طبیب و نظامی عروضی طبیب و منجم، غالباً بر اثر آشنائی با فلسفه و علوم از تفکر یونانی الهام گرفته‌اند.

باری هر کدام از این تعریفات از جنبه‌ای ناقص و درخور بحث و گفتگوست. کسانی که آنرا کلام موزون مقفی دانسته اند لطیفه نهانی را که اساس شعر و ماده وجود آن است از نظر دور داشته‌اند و آنانکه آنرا سخنی خیال انگیز و موزون شمرده‌اند نه از وظیفه شگرفی که شعر در تزکیه نفوس و تهذیب عواطف دارد ذکری کرده‌اند و نه به حقیقت گوئی ارزنده‌ای که شعر را از رؤیاهای کودکانه و خیالبافی‌های جنون آمیز جدا می‌کند اشاره‌ای نموده‌اند.

در واقع شعر دارای ماده و صورتی است. ماده آن معنی و مضمونی است که اساس شعر محسوب است و صورت آن وزن و آهنگی که شعر را از صورتهای دیگر سخن جدا می‌کند ترکیب این ماده و صورت است که شعر را میسازد.

اما ماده شعر چیست؟ از دیر باز درین مورد اختلاف است. قدیمترین عقیده درین مورد پندار کسانی است که ماده شعر را تقلید دانسته‌اند. افلاطون گویا نخستین کسی است که این عقیده را اظهار کرد. وی شعر را تقلید طبیعت شمرد و چون جهان طبیعت را خود سایه و تصویر «مثل»<sup>۱</sup> می‌دانست شعر را چون آن تصویر که کودک کی بتقلید تصویری دیگر پردازد عبث و بیهوده انگاشت و تأثیر آنرا نیز نکوهش کرد. بر این رأی افلاطون نیز مانند سایر آراء او ارسطو اعتراض کرد و جای اعتراض نیز هست زیرا در این تقلید که افلاطون می‌گوید دخل و تصرف «تخیل» را نباید فراموش کرد و بنا بر این آنرا نمیتوان یکسره عبث و بیهوده شمرد. تقلیدی که شعر از عالم طبیعت می‌کند هرگز آن را تا درجه یک تصویر فرود نمی‌آورد. آنچه از لطف و زیبایی در جهان هستی پدید نیامده است خیال شاعر آنرا می‌آفریند و بوجود می‌آورد. اما چون وسیله و افزاری که شعر برای تصویر و تجسم طبیعت بکار می‌برد مقید و محدود است، ازین رو آنچه در شعر تقلید طبیعت محسوب میشود در واقع تصویر آن نیست رؤیا و شیخ خیال آمیزی از آن است.

اگر تقلید برای تبیین ماهیت هنر کافی باشد برای بیان تمام اقسام و شقوق آن مخصوصاً برای بیان شعر کافی نیست. شاید در نقاشی و حجاری بتوان از تقلید سخن گفت اما در موسیقی و مخصوصاً در شعر مشکل میتوان از تقلید نام برد. در شعر چنانکه هگل نیز می‌گوید فقط در مورد انواع توصیفی<sup>۲</sup> میتوان گفت تقلید وجود دارد. تقلیدی که تمام نیست. درین تقلید هنرمند می‌کوشد خود را بطبیعت نزدیک کند و آن را ادراک و بیان نماید. در چنین حالی وی بقول هگل «شبهت بآن کرم دار که هنگام خزیدن می‌خواهد از فیل تقلید کرده باشد» با این حال هنرمند هرگز نمی‌تواند هنر خود را مانند آئینه زدوده‌ای کند که طبیعت چنانکه هست در آن چهره بنماید. از این قرار شاعر بی آنکه در برابر طبیعت سر تسلیم فرود آورد بقول سیدنی<sup>۳</sup> «جهان دیگری می‌آفریند که در آن موالید و آثار یا از موالید طبیعت زیباترند و یا شکل تازه و خاصی دارند. بنا بر این شاعر فرمانبردار طبیعت نیست. همکار و دستیار آن است...»

از این قرار تقلید هنرمند، تقلید کاهلانه ای نیست. بلکه نیروی تخیل وی نیز درین تقلید تأثیری شگرف و محسوس دارد زیرا قریحه شاعر در ایجاد شعر و عمل انجام میدهد: یکی آنکه ماده مضمون را از جهان خارج می‌گیرد و دیگر آنکه آن مواد را بقانون «نیکی و زیبایی» بهم پیوند می‌دهد. درین سلوک روحانی میتوان گفت شاعر دوجا تقلید میکند: یکی آنجا که مواد کار خود را از عالم خارج میگیرد و از این رو، اجزاء ساختمان شگرفی که مولود قریحه اوست بشکل موجودات طبیعت ساخته شده و از آن تقلید کرده است. دیگر آنجا که برای ترکیب این اجزاء از قانون «نیکی و زیبایی» پیروی کرده و در واقع از آن قانون مطلق که کمال مطلوب اوست تقلید کرده است.

اما در مرحله اول، تقلید از تأثیر تخیل خالی نیست. در این تخیل که ادراکی است است بر خلاف تخیل انفعالی عقل و اراده دخالت دارد و اگرچه خیال آفریننده مواد کار خود را از آنچه بوسیله حس و ادراک در گنجینه ضمیر خود نهان داشته است میگیرد اما بقوة تألیف چیز بدیع و تازه‌ای از آن می‌سازد که اجزاء آن در جهان طبایع موجود است اما هیئت ترکیب آن در عالم خارج وجود ندارد.

در مرحله دوم نیز تقلید از صورت یک کمال مطلوب ذهنی<sup>۱</sup> است که جنبه عینی<sup>۲</sup> و ظاهری ندارد و چنان هیئت و صورتی در عالم خارج موجود نیست. بنا بر این اگر در شعر تقلیدی وجود دارد از آنجا که تحت تأثیر تخیل نزدیک بر حمله ابداع و ایجاد میرسد علی‌رغم بندار افلاطون تقلیدی عبت و یاوه نیست.

افلاطون شعر را مولود شوق و الهام می‌دانست. این شوق و الهام خود جز تخیل و قدرت شگرف آن چیزی نیست. تخیل که بقول روانشناسان استحضار صور ذهنی در غیاب موجبات آنها میباشد یگانه قوه ایست که با آن، انسان موجود عامل و فاعلی است. زیرا قوای دیگر همه وحتى عقل و اراده نیز جنبه انفعالی دارند. عبارت دیگر در حالی که تمام قوای ذهن منلول احوال سابق و دارای جنبه انفعالی هستند قوه تخیل بر اثر خاصیت ابداع و ابتکار جنبه فعالی دارد.

اما شعر که خود مولود و مخلوق تخیل شاعر است نباید در خواننده و شنونده نیز موجد تخیل باشد. این نکته ایست که از زمان ارسطو همواره صاحب نظران بدان توجه داشته اند.

نیز در تعریف شعر گفته اند «توصیف هنرمندانه ایست که با زبان موزون و هیجان انگیز از جمال مطلوب<sup>۳</sup> بعمل آید». این تعریف با آنکه از ابهام خالی نیست اکنون نزد غالب متقدمان مورد قبول واقع شده است. این جمال مطلوب زیبایی بی شائبه و نامحدودی است که ذوق آفریننده شاعر، در ورای جهان عینی بدان می‌اندیشد و آن را می‌پرستد. در واقع هیچ توصیف و تعبیری که از «جمال مطلوب» بعمل آید هر قدر موزون و هنرمندانه باشد در صورتیکه نتواند شما را بهیجان آورد شعر محسوب نمیشود.



من کیستم ز کار جهان دست شسته ای  
اینجان خسته حاصل یک عمر زندگیت  
هر چند بیشتر بطمع دست و پا زدیم  
غمگین نیم اگر دل من ناشکفته ماند  
عمریست دور مانده ام از عشق و دور باد  
یک رشته در وجود من دردمند نیست  
دردا که نور مهر و صفا از نهاد خلق  
بسیار بود دعوی و ارستگی و لیک  
از خار و سنک نیز ندیدم حمایتی  
وارسته ای ، بگوشه عزلت نشسته ای  
مائیم از جهان و همین جان خسته ای  
داریم دست بسته و پای شکسته ای  
آن به که هیچ وان شود خون بسته ای  
خاری چومن زه همچو گل دسته بسته ای  
جز رشته های اشک زهم ناگسته ای  
بگریخت چون شراره از سنک جسته ای  
جز رفتگان ندیده ام از خویش رسته ای  
بیکس ترم ز شاخه در سنک رشته ای

ساز رضا و شعر امیر و نوای عشق

امشب که جاست سوخته دل شکسته ای

و زن و قافیه قالب و آرایشی بیش نیست و آنرا نمیتوان جزو اساس شعر تصور کرد زیرا شعر میتواند آن قالب و از این آرایش بی نیاز باشد . بعضی ترها بیش از هر شعری انسان را تحت تأثیر میگیرند . شعرهایی نیز هستند که آن حرارت و شعله ای را که شعر باید در نهاد انسان بر افروزد فاقدند . در اینصورت چگونه میتوان تصور کرد که هیئت و صورت ظاهری شعر بیش از ماده و جوهر آن که ابداع و تخیل باشد اصالت دارد ؟

جان در ایدن ۱ شاعر و منتقد معروف انگلیسی می گوید: شاعریکه از موهبیت ابداع بهره ور نباشد شایسته نام شاعر نیست . بدون تردید این سخن عین صواب است زیرا آنچه در شعر آدمی را بشور و هیجان در می آورد جز قدرت شگرف ابداع چیزی نیست .